

ابونصر کندری

نفسی
سیدری

و بجهت او را ببرد کمی و غلامی و کتیزی بردن و فروختن، اخلاق و رسوم و عادات و زبان خود را بزور برو تحمیل کردن همه این ارمغانهای مردمی کس را آسوربان قدیم در جهان آورده اند. عنصر ایرانی همواره در جهان گیری خود درست برخلاف این کرده است و این تفاوت بسیار فاحشیت که همواره در میان دو عنصر سامی و آریائی بوده است.

ایران در تاریخ خود چندین بار گرفتار همین جان فرسائی ها شده و آشکارترین اثر آن زبانهای بیگانه است که بزور در ایران رواج داده اند. در هزار و سیصد سال پیش کوشیدند زبان تازی را در ایران رواج دهند و زبان پهلوی ساسانی را که یادگار اردشیر بابکن و خسرو انوشیروان بود براندازند. بهترین راه این بود که احکام و فرامانها و مکاتبات رسمی دولتی را که همه مردم بفهمیدن و دریافتن آن نیازمندند و بالاترین اثر را در تغییر دادن زبان مردم دارد بزبان بیگانه بنویسند و مردم را ناچار کنند که با همان زبان با کارمندان دولت و کارفرمایان خود سخن بزنند. این کار پیشرفت و زبان پهلوی فراموش شد و بیگانه اثری که از آن ماند زبانهای محلی و لهجه هالیست که هنوز هم در روستاهای شمال و مرکز و جنوب و مغرب ایران مانده است، اما طبقه درس خوانده و تحصیل کرده آنرا از یاد برد.

مدت دوست و پنجاه سال زبان ایران همان زبانی بود که بزور شمشیر و راج داده بودند. درین مدت در شمال شرقی ایران در خراسان و ماوراءالنهر آن روز ایرانی زادگان باک نژاد که از مرکز حکمرانی بیگانه دورتر بودند و بدین جهت کمتر از آن آتش می سوختند و کمتر باک و هراس داشتند زبان بیاکان خود یعنی زبان دری را که در روزگار ساسانیان هم در میان ایشان رواج داشت بلااستیادگی و با فشاری خاصی از دست ندادند و همین که طاهر ابن حسین سردار پوششگی از مردم اطراف هرات بحکمرانی خراسان رفت و آن پندهای دوست ساله را درهم شکست و رشته های جان فرسا را درید و فرزندان او در پی پدر بزرگوار خود رفتند عمر و پسر لیت رویکرستانی از همان پهلوانان بزرگی که از گوشه روستا برای رهایی کشور و ملت بزرگی دامن بکمر می زنند بمیدان آمد و از کارهایی که کرد این بود که بیزاری خویش را از بیگانه و از زبان آشکار بزبان آورد و از هیچ چیز نهراسید. این بود که زبان دری از همانگاه خود بیرون آمد و زبان ادبی مردمی شد که تا هزارسال دیگر می بایست سرایندگان و نویسندگان بزرگ بجهان متقدم بدهند. این همان زبان است که بنام زبان پارسی امروز ما و شما رازهای درون خود را با آن بیک دیگر می گوئیم و هر کلمه آن یادگار دامان مادران ما و شور و شادی پدران ما است.

اما تا پنجاه سال دیگر باز زبان حکومت ایران همان زبان بیگانه بود. نصر پسر احمد پادشاه سامانی ابو الفضل محمد بن عبیدالله بلعمی را بوزیری خود اختیار کرد. وی نخستین کسیست که باصطلاح آن روز دو اویرن را فارسی کرد

بهترین تعریفی که از تاریخ میتوان کرد اینست که یکی از بزرگان فرزندانک باستان گفته است: «تاریخ داد گاه ملل و مردانست». راستی کمتر ملتییست که در برابر داوران و دادوران این داد گاه بنشینند و توانائی و ناتوانی آن آشکار نشود و بسیار مردمی خواهد که درین داد گاه بیاید و رسوا و تنگین باز نگردد.

مردان بزرگ تاریخ نه تنها کسانی اند که دشوارترین کارها را از پیش برده اند بلکه بیشتر آن کسانی هستند که بنیاد کاری راریخته و اساسی گذاشته اند که از ایشان مانده و بنام ایشان خوانده میشود. باز هم میتوان درباره مردان بزرگ تاریخ دشوار استندتر بود و گفت بزرگ آن کسیست که کشوری و مردمی را از پستی ببلندی برده و در روزگار تیره بر سر کار آمده و آن تیرگی را بنیروی خویش زوده و ویرنشائی بدل کرده است. بزرگ آن کسیست که پیش پای مردم روزگار چرانی تابان بیفروزد و مشعل دانش و بینش فرا گیرد و هم چنان که آفتاب شب را سیر می کند او هم یرتوی بر جهان باشد.

تاریخ دو هزار و پانصد ساله ایران مردان بزرگ در هر زمینه و رشته بسیار بخود دیده است. روان ایرانی سرچشمه جهنده است که هرگز فرو نشسته و چنانکه می بینید هنوز هم پس از شش هزار سال فرسوده و بهی دست نشده و همین می رساند که هرگز این سرچشمه جاودان از تراوش باز نخواهد ایستاد. در هزار و سیصد سالی که از دوره اسلامی تاریخ ایران میگذرد میلیونها مردم آمده و رفته اند. از هر چند میلیون مردمی که زندگی کرده اند نام یک یا دو تن از تاریخ بیاد دارد، با فرمانروای توانائی بوده اند، یادانشند ناموری. از میان این گروهی که تاریخ نام آنها را بیاد سپرده است تنی چند دوره های زندگی ایران را در گون کرده اند و بنیادی گذاشته اند که دوران نویسی فراهم کرده است.

مرد است که گذشت روزگار را در گون کند و گره آمدن و در شکوه و جلال زستن و چندی کمرانی کردن کارست که بیشتر بحوادث بسته است. پیرو حوادث شدن کار دشواری نیست، کار دشوار آنست که کسی حوادث روزگار را بخواهد خوب و بمیل و پسند خاطر خود تغییر دهد و دیگر گونه کند. در میان چند صد وزیری که درین مدت هزار و صد سال گذشته در ایران بر سر کار آمده اند من دبستکی خاصی به تن از ایشان دارم: ابو الفضل محمد بن عبیدالله بلعمی، ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی، ابونصر منصور بن محمد کندری، زیرا که اگر زبان فارسی پس از آن همه زمینه سازهایی که برای نابود کردن آن فراهم کرده بودند بازماند و از میان نرفت و فراموش نشد در نتیجه نقشه است که این سه وزیر ایرانی کشیدند.

تا سه هزار سال پیش در مغرب آسیا ملتی در تاخت و تاز و خون ریزی و تاراج بود که بدعت های بسیار بد در جهان گذاشت.

مغلوب و زیر دست را اسیر کردن و از خانه و زندگی آواره کردن، با دین و عقیده او کار داشتن، خانه و سرای او را سوختن و ویران کردن، زن

یعنی زبانی را که در دیوانها با اداره های دولتی آن زمان بکار می بردند و احکام و فرامانها و مکاتبات رسمی را بآن می نوشتند زبان فارسی قرار داد.

از آن پس در ایران معمول شد که هر وزیر یا کزاده ایران دوستی که بر سر کار می آمد زبان فارسی را در دیوان ها رواج میداد و اگر جانشین او تعصب ایرانی نداشت و زبان تازی را خوب میدانست برای دانش فروشی هم که شده بود دو باره زبان تازی را معمول میکرد و این کار سه بار در تاریخ ایران شده است و پس از آنکه مغولان بر ایران دست یافتند و ایرانی زادگان پرشور بر سر کارها نشستند یکباره آن زبان بیگانه را بر انداختند و از آغاز سده هفتم تاکنون دیگر همواره زبان دبیر و حکومت ایران زبان فارسی بوده است.

این کار بسیار بزرگی که ابوالفضل بلعمی کرده بدیختانه در کتابهای تاریخ سر به آبان اشاره نکرده ماند و یگانه کسی که از آن بجا آگاهی میدهد بزرگترین مرد ادبیات ایران نجیب زاده طوسی ایران پرست ما فردوسیست که در باره کتاب کلبه و دمنه و ترجمه منظوم فارسی آن بدست رودکی و بفرمان همین ابوالفضل بلعمی میگوید (۱):

کلبه بتازی شد از پهلوی	برینسان که اکنون همی بشنوی
بتازی همی بود تا گاه نسر	بدان که که شد بر جهان شام عصر
گرانمایه بوالفضل دستور او	که اندر سخن بود گنجور او
بفرمود تا فارسی دری	بگفتند و کوتاه شد داوری
از آن پس چو بشنید رای آمدش	برو بر خرد رهنمای آمویش
همی خواستی آشکار و نهان	کزو یاد گاری بود در جهان
کرارنده ای پیش بنشانند	همه نامه بر رود کی خوانند
بیبوست گویا پراکنده را	بست این چنین در آکنده را

پس از آنکه فردوسی میگوید کلبه و دمنه را در زمان اوشیروان و بفرمان او از هندوستان آوردند و بزبان پهلوی ترجمه کردند گوید در زمان مأمون آن را بزبان تازی نقل کردند و تا زمان نسرین احمد بزبان تازی بود و چون ابوالفضل

دستور و وزیر او فرمان داد که فارسی دری بگویند و آن اختلافی که پیش از آن بود که برخی هواخواه زبان تازی و برخی خواهان زبان پارسی بودند از میان رفت چون شنید که چنین کتابی هست و بحکم خرد بر آن کتاب

پی برد میخواست که یاد گاری از او در جهان بماند و کرارنده یعنی مترجمی را نشانند و او آن کتاب تازی را بر رودکی خواند و ترجمه کرد و رودکی هم آنرا شعر در آورد. این بیات فردوسی که ابوالفضل بلعمی

دستور داده است زبان پارسی دری یعنی همین زبان امروز را رواج دهند و داوری و اختلاف از میان برخاسته است آشکار این نکته را مبرساند و اگر دبکسران این مطلب را ننوشته باشند همین بیان فردوسی بسنده است که ما را بیزر گوازی این وزیر راهنمایی کند و از کار بسیار مهمی که کرده

است آگاه سازد. ابوالفضل بلعمی در ۳۲۶ از وزیری اقتاده و در شب دهم سفر ۳۲۹ کشته شده است. پس از او وزیران دیگری که بر سر کار آمده اند همین اصول را دنبال کرده اند و پس از مدتی پسرش ابوعلی محمد بن محمد بلعمی

مترجم معروف تاریخ طبری دوباره نخست در ۳۴۹ و سپس در ۳۸۲ وزیر شده

و او نیز مانند پدر خود بسیاری در رواج زبان فارسی داشته و خود یکی از سازندگان بنیاد نثر فارسی است و تا او وزیر بوده این اساس باقی بوده است و چون پس از او جعفر عینی وزیر سامانیان شده گویا دوباره زبان تازی را در دواوین بکار برده اند زیرا که خانواده عینی که از آن بعد چند تن از ایشان وزیر و دبیران دوره سامانیان و غزنویان بوده اند چون در زبان تازی دعوی دانش و نویسندگی میکردند برای دانش فروشی همواره زبان تازی را ترجیح داده اند.

بار دوم در زمان محمود غزنوی چون ابوالعباس فضل بن احمد سمرانی در سال ۳۸۸ در آغاز پادشاهی محمود با در سال ۳۹۴ بوزیری رسید باز دواوین را بفارسی کرد و حتی این نکته بر تاریخ نویسان آن زمان چنان گران آمده است که باو نهمزده و گفته اند: «فضل و ادب و تبحر در لغت عرب» نداشته است و وی تا سال ۴۰۴ که در وزیری بود این اساس را پایدار نگاه داشت و پس از آن چون ابوالقاسم احمد بن حسن میمنندی بوزیری رسید باز از راه دانش نمائی زبان تازی را از نو در دواوین معمول کرد.

سومین وزیر ایرانی که همین کار را کرده ابوسر کندی است و چون وی گذشته از شوری که در ایران دوستی داشته است مردی بسیار راست و درست و ساده و مهربان و زبردست نواز و دانش دوست و بخشنده و دایر و دانشمند بوده است و در احوال وی چنانکه باید در زبان فارسی چیزی نوشته نشده که پاسکوار کارهای او باشد جای آن هست که جزئیات زندگانی او را روشن کنیم.

عمید الملک عماد الدین ابوسر منصور بن ابو صالح محمد بن محمد جراحی کندی را میتوان از جهات بسیار از بزرگان تاریخ ایران دانست. خاندان جراحی چنانکه نوشته اند از طوایف بنی شیبان بوده اند که بهرات رفته اند و از آن پس در اطراف بشاربور هم جای گزین شده اند و عمید الملک ازین خاندان کهن بوده است که بدین وی سالیان دراز در ایران زیسته و از هر روی که بشکریم ایرانی شده بوده اند.

تا در بنده است این نکته را باید گفت که باشکوه نسب سز بهستی تاریخ در کتابهای قدیم نمیتوان اشماد کامل داشت. زیرا در آن زمانها که

نصف دوشی بسیار بوده چه ایرانیان خود برای اینکه شرافت طاهری را که پسند آن روز گزیده است جلب کنند عمداً نسب معمول برای خود میساخته و خاندان خود را یکی از قبایل تازی می پسته اند و چه نویسندگان برای

اینکه باها خدمتی کرده باشند اینکار را میکردند و همین جهت کسی که در تاریخ آن زمان احاطه درست داشته باشد میداند که بسیاری ازین نسب هارا میتوان رد کرد و هیچ ملتی تاکنون مانند تازیان آن زمان تا این اندازه اصرار

نکرده است که سازنده هر شهر و آبادی را در جهان از نژاد خود بدانند و هر کسی را که نام و نشانی داشته و در جهان کاری کرده است بخود ببندد. در نسب عمید الملک هم مانند همه کسانی که ازین گونه انساب درباره ایشان نوشته اند همین احتیاط را باید کرد.

نکته دوم اینست که در بسیاری از کتابها از آن جمله در معجم البلدان باقوت در کلمه کتدر و در و قیات الاعیان ابن خلکان (۱) در شذرات الذهب

۱ - چاپ طهران ۱۲۸۴ ج ۲ ص ۱۸۴

۱ - شاعنامه تصحیح و مقابله نویسنده این سخن چاپ بروخیم ج ۸ ص ۲۵۰۶-۲۵۰۷

فی اختیار من ذهب تألیف ابو الفلاح عبدالحی بن عماد حنبلی^۱ و در الاعلام تألیف خیرالدین زرکلی^۲ و در تجارب السلف هندوشاه بن سنجر^۳ و عمادالدین محمد بن محمد بن حامد کاتب اسفهان در زبدة النصرة و نخبة العصر^۴ نام و نسب عمیدالملک را بخط عمیدبن منصور نوشته اند و حال آنکه دلایل چند هست که نام و نسب او قطعاً منصور بن محمد بوده است.

یکی آنکه معاصران او که گفته ایشان درین باب از هر سندی معتبر ترست نام او را منصور بن محمد نوشته اند از آنجمله ادیب و شاعر نامی آن زمان ابو الحسن علی بن حسن بن علی بن ابوطیب باخرزی که با او همدرس بوده و از نزدیک بوی پیوستگی داشته و از احوال او از هر کس آگاه تر بوده است در کتاب دعیة القصر^۵ نام و نسب و القاب او را عمیدالملک ابونصر منصور بن محمد کتبدی آورده است و این الاتیر هم در وقایع سال ۴۵۶ نام او را عمیدالملک ابونصر منصور بن محمد کتبدی نوشته است. ابو الحسن بن محمد بن اسمعیل لامعی بکر آبادی دهستانی گرگانی شاعر معروف آن زمان که وی نیز از خاسان دستگاه عمیدالملک بوده و مدایح بسیار بنام او گفته است هر جا که در شعر خود نام و نسب او را آورده منصور بن محمد گفته است^۶ از آن جمله در قصیدهای گوید:

عمید مملکت ابونصر منصور آنسکه از هولش

حریر نرم گردد برین بدخواه چون سوهان

و در قصیده دیگر گوید:

وزیر ناصح سلطان عمیدالملک ابونصر آن

سکه خرمای خلاف او بنام خمیم خار آید

جهان آرای منصور محمد کآفتاب او را

بذیره نباید از خجلت و آید شرمسار آید

دلیل دیگر اینست که در قدیم از صدر اسلام تا زمان صفویه و اندکی پیش از آن بنا بر عادت قدیم تازیان کسانی که در ایران اصل و نسی داشته اند گذشته از نامی که پدر بر ایشان میگذاشته لقبی داشته اند که بیشتر بکلمه دین ختم میشده و نیز کتبه ای داشته اند که در مردان بکلمه اب (ابو و ابی و ابا) و در زنان بکلمه ام آغاز می شده است و این کتبه همواره با نام آن کس و گاهی هم با کلا و پیشه او مناسبت داشته چنانکه سیاهیان و سرداران را کتبه ابو الحرب و ابو الهیجا و ابو الفوارس و ابو الاسوار و دانشمندان را کتبه ابو المعالی و ابو الفضایل و مانند آن می دادند و دیگران کتبه ای که اختیار میکردند با نام ایشان مناسبتی داشته چنانکه سر نام ابو منصور و منصور نام ابونصر و مسعود نام ابوسعید و سعد نام ابوسعید و مانند آن کتبه اختیار می کرده اند و گاهی هم کتبه ای میکردند و بعد که پسری پیدا می کرده اند همان نام را پسر خود می داده اند چنانکه اگر کسی ابوعلی کتبه میکرد چون پسری پیدا میکرد نام او را علی میگذاشت. کتبه عمیدالملک ابونصر بوده و بهین مناسبت و قرینه نام او منصور بن محمد درست تر از محمد بن منصورست.

۱ - چاپ قاهره ۱۳۰۰ ج ۳ ص ۳۰۱ - ۲ - چاپ قاهره ۱۳۱۷ ج ۳ ص ۹۹۱

۳ - چاپ آقای اقبال طهران ۱۳۱۴ ج ۲۶۱ - ۴ - چاپ لندن ۱۸۸۹ - ۱۰ ص

۵ - چاپ حلب ۱۳۴۹ ص ۴۰

اما از حیث لقب امیران و وزیران و مردان محترم بیشتر دو لقب دارند یکی لقبی که خود اختیار کرده اند و دیگر لقبی که گاهی پادشاه و امیر و گاهی هم که شان آن مرد بیشتر بوده است خلیفه بغداد یا آنها می داده و این القاب دولتی هم مضافیه هائی داشته که متناسب با شغل و مقام آنکس بوده است چنانکه پادشاهان را لقبی که مضافیه آن دولت و مملعه بوده است میداده اند مانند بعین الدوله و امین المله لقب محمود غزنوی و فخر الدوله و عضد الدوله و بهاء الدوله و مانند آن القاب پادشاهان آل بویه^۷ و وزیران را بیشتر القابی می داده اند که بملک تمام میشده مانند عمیدالملک و نظام الملک و اگر کسی بسیار ترقی می کرد و خلیفه بغداد میخواست باو بسیار احترام بکند او را لقبی میداد که یا امیر المؤمنین ختم میشد چنانکه اب اسلان را برهان امیر المؤمنین و نظام الملک را رضی امیر المؤمنین لقب داده بودند. ابونصر کتبدی را لقبی بوده است رسمی و دولتی که عمید الملک باشد و او را لقب دیگری بوده است که خود اختیار کرده بود و معاصران او عمادالدین نوشته اند و لامعی نیز در شعر خود صریحاً آورده است و گوید:

چون بختند مشک و مروارید بارد از لبانش

راست گوئی هر شبی مدح عمادالدین کند

قبله شاهان عمید الملک ابونصر آن کجا

شاه چین خواهد که شنگ را با این کند

و اینکه در بعضی از نسخهای اشعار لامعی این کلمه را علاوه الدین نوشته اند دست بست و پیداست که عمادالدین باید باشد و بهترین دلیل آن مناسبتیست که در میان دو لقب ابونصر کتبدی عمادالدین و عمیدالملک هست.

عمیدالملک عماد الدین ابونصر منصور بن ابوسالم محمد بن محمد جراحی کتبدی از مردم کتدر بود و آن قریه ای بوده است که در آن زمان از نواحی نیشابور بوده و جزو ناحیه ای که نامزبان آنرا طریث نوشته اند و همان ترشیز امروزست و وی در آنجا سال ۴۱۵ ولادت یافته است. جوانی را در شهر نیشابور بسر برده و در آنجا یکسب دانش برداشته و جزو شاگردان امام هبه الله موفق نیشابوری بوده است که معروف ترین و متنفذترین دانشمند زمان خویش در نیشابور بوده و از بسیاری حشمت او در آن زمان^۸ امام صاحب حدیثان^۹ میگفتند. چون در ذیقعده ۴۲۹ سلجوقیان در خراسان نیرو گرفتند و طغرل بیگ ابراهیم بنال را که برادر مادریش بود بشهر نیشابور فرستاد و خود چند روز پس از آن وارد آنشهر شد و در باغ شادباغ بتخت نشست امام موفق نیشابوری که متنفذترین رئیس آنشهر بود برای اینکه سلجوقیان بشهر و مردم شهر آسیبی نرسانند همین که خبر نزدیک شدن طغرل بیگ رسید با رؤسای دیگر شهر باستقبال او بیرون رفت و بدین گونه از آغاز پادشاهی سلجوقیان و قدرت ایشان در خراسان با آنها مربوط شد.

در سده چهارم و پنجم که بحیوچه پیشرفت و انتشار و غلبه دین حنفی در ماوراءالنهر و شمال و شمال شرقی خراسان بوده است مردم جنوب و جنوب غربی خراسان بدین حنفی چندان دلبستگی نداشتند و سه مرکز عمده برای سه طریقه دیگر درین نواحی جنوبی و جنوب غربی خراسان فراهم شده بود: ناحیه قهستان یا کوهستان که در جنوب خراسان و در حاشیه شمال شرقی کویر

و همان ناحیه تون و طیس و کتاباد و بشرویه و بختان و قاین امروزست مرکز عمده اسمعیلیان بود. ناحیه سبزوار کنونی و یهقی قدیم یکی از مراکز معروف دین شیعه بود. ناحیه نیشابور و طوس معروفترین مرکز دین شافعی بود که از آنجا ناشر گردگان هم کشیده بود و گردگان نیز یکی از مراکز مهم دین شافعی بوده است. از میان فرق نسنن شافعیان هم بفرق شیعه که در آذربایجان در ایران بیشتر اسمعیلیان و زیدیان بوده اند و هم بسطک های مختلف تصوف نزدیک تر اند و همین جهت است که بیشتر از مشایخ سوفیه ایران شافعی بوده اند و بسطک تصوف بر دین شیعه تنها از اواخر قرن هشتم پیدا شده است و نیز همین جهت که دین شافعی برزخ میان نسنن و تشیع ابرائیان شده و بیشترت شافعیان در ایران سر انجام بیشترت و غلبه دین شیعه را فراهم کرده است.

چون سلجوقیان نخستین شهری را که گرفتند نیشابور بود و شافعیان نیشابور از قدیم از پادشاهان غزنوی که حنفیان اشعری سخنی بودند دل خوش نداشتند پشتیبان عمده سلجوقیان شدند و پیشوایان بزرگ شافعیان چون امام الحرمین عبدالملک جوینی و فرزندان و فرزندزادگان استاد امام عبدالکریم قشیری که شمار قابلشان بسیار بوده و همه متفقد و فراموش شده اند و امام ابو حامد محمد غزالی همه پادشاهان سلجوقی بسیار نزدیک بوده اند و بزرگان دربار سلجوقیان در زمان طغرل بیک و الب ارسلان و ملکشاه با همان بزرگتران گان و دانشمندان نیشابور بوده اند و با کسانی که در نیشابور بزرگ شده و زبردست همین شافعیان درس خوانده و ترقی کرده بودند. معروفترین آنها نظام الملک است که از همان گروه بود و در دین شافعی تمسب داشت. اما امام موفق و شاکردش عبدالملک هم ظاهراً شافعی بوده اند هر چند که در برخی از منابع دیگر عبدالملک را حنفی دانسته اند.

ابونصر کندری در سال ۴۳۴ در مجلس درس امام موفق با ابوالحسن علی ابن حسن باخرزی ادیب معروف همدرس بوده^(۱) و این نکته را بعدها اسمعیلیه بعیل خود تحریف کرده و نوشته اند که نظام الملک و حسن صباح و عمر خیام در مجلس امام موفق با یکدیگر همدرس بوده اند و آن داستان معروف را ساخته اند که اساسی ندارد. مؤلف تجارب السلف گوید ابونصر کندری نخست بعلم فقه مشغول بود و پس از آن بصحبت و آفاق ابو محمد شافعی افتاد و او را مزارع و اموال بسیار بود بیات ضیاع خویش باو داد و چون مدنی برآمد بیات خویش در درگاه سلطان طغرل بیک باو تفویض کرد.

گویا مراد از ابن ابو محمد شافعی همان ابو محمد عبدالله بن یوسف بن عبدالله بن یوسف بن محمد بن حیویه جوینی پدر امام الحرمین عبدالملک جوینیست که از سال ۴۰۷ م. مقیم نیشابور بوده است چنانکه تاج الدین سبکی در طبقات الشافعیه الکبری^(۲) ابوالحسن باخرزی را هم از شاگردان او شمرده است. معانی هم چنانکه ابن خلکان نقل کرده در کتاب الذیل روابط ابونصر را با امام الحرمین و مصاحبت او را با وی در بغداد آورده است و نیز یافعی در مرآت الجنان^(۳) مناسبات او را با زین الاسلام ابوالقاسم قشیری ذکر کرده است.

۱ - دمه النصره ص ۱۴۰ و همین نکته را باقوت در مجمع الادب (ج ۵ ص ۱۲۴) از مشارب التجارب ابوالحسن یهقی نقل کرده است.
۲ - چاپ قاهره ج ۲ ص ۲۹۸ - ۳ - چاپ حیدرآباد ۱۳۳۸ ج ۳ ص ۷۷

گویا در همان سال ۴۲۱ که طغرل بیک در نیشابور پادشاهی رسیده است در پی دبیری می گشته که در دو زبان پارسی و تازی زیر دست باشد و بمعرفی امام موفق^(۱) با ابو محمد جوینی ابونصر بدین سمت وارد دربار سلجوقیان شده است. باخرزی می گوید نخست مشرف دربار شد و سپس صاحب شرطه و پس از آن مامور خوارزم شد و عصیان آورد و او را خصی کردند و پس از آن پادشاه از او در گذشت و سپس صاحب دیوان رسایل شد و سر انجام بوزیری رسید. هندوشاه می گوید سلطان چون او را دید بدستدید و اول کاری که او را فرمود ابها اخبار بود. بعد از آن حکومت خوارزم را برو مقرر کرد. صدرالدین ابوالحسن علی بن ابوالقاسم ناسر بن علی حسینی در کتاب زبدة التواریخ اخبار الامراء و الملوك السلجوقیه معروف باخبار الدولة السلجوقیه^(۲) گوید ابونصر از دهقان زادگان کنده بود و نخستین کاری که باو رجوع کردند پرده داری (حجابت) باب بود.

اینکه در بعضی از کتابهای فارسی و تازی از آن جمله در دستور الوزرای خوندعبیر و وفیات الاعیان و شذرات الذهب و برانختین وزیر سلجوقیان دانسته اند از باب مسامحه است زیرا که طغرل بیک چون پادشاهی رسیده نخست سالار ابوالقاسم بوژگانی یا بوژجانی را که معروف با سالار بوژگان بود و از مردان بسیار محترم نیشابور بود بوزیری خود برگزید^(۳). این سالار ابوالقاسم بوژگانی بکفته سیف الدین حاجی بن نظام عقیلی^(۴) در زمان پادشاهی مود و دین مسعود غزنوی عامل خراسان بود چون سلجوقیان بر غزنویان خروج کردند از خراسان گریخت و بدیشان پناه برد و وزیر طغرل بیک شد. پس از سالار بوژگان بکفته محمد بن علی بن سلیمان زارندی در راحة الصدور^(۵) ابوالقاسم گویانی و پس از او ابو احمد عمروق دهستانی و پس از آن عمیدالملک بوزارت رسیده اند. ابن الاثیر^(۶) گوید نخستین وزیر طغرل بیک ابوالقاسم علی بن عبدالله جوینی بود پس از او رئیس الرساء ابو عبدالله حسین بن علی بن میکائیل و پس از او نظام الملک ابو محمد حسن بن محمد دهستانی و پس از او عمیدالملک کندری. عقیلی در آثار الوزراء نخستین وزیر سلجوقیان را سالار ابوالقاسم بوژگانی و پس از او خواجه منصور زوزنی و پس از او عمیدالملک کندری دانسته است. هندوشاه نخستین وزیر سلجوقیان را کیا ابوالفتح ازنی دانسته و پس از او عمیدالملک کندری را. اما در مأموریت خوارزم عمیدالملک تردیدی نیست. هندوشاه می گوید: چون بخوارزم رفت در نزد سلطان عاصی شد و سلطان برو ظفر یافت و بفرمود تا او را خصی کردند و پس از آن بواسطه شوخی که کرده بود آن خیر سلطان رسیده بخندید و برود رحمت آورد و بفرمود تا او را مداوا کردند تا درست شد. محمد بن علی بن طباطبا معروف بابن العطفی در کتاب الفخری فی الاداب السلطانیة و الدول الاسلامیه^(۷) گوید طغرل بیک ویرا بخوارزم فرستاده بود که زنی را برای او خطبه کند و کندری با آنجا رفت و آن زن را برای خود خطبه کرد و گرفت و بر طغرل بیک عصیان کرد و چون طغرل بیک برو ظفر یافت او را نکشت اما او را خصی کرد و در خدمت خود نگاه داشت زیرا که بکفایت او نیازمند بود. عماد کاتب نیز

۱ - زبدة النصره ص ۳۰ - ۲ - چاپ لامور ۱۹۴۳ ص ۲۲ - ۳ - تاریخ یهقی چاپ طهران ص ۵۶۰ و چاپ کلکه ۱۶۹۲ - ۴ - نسخه خطی کتابخانه مجلس - ۵ - چاپ اوقاف کتب ص ۹۸ - ۶ - در وقایع سال ۴۳۶ - ۷ - چاپ قاهره ۱۳۴۰ - ص ۵۰

در زندانانصره^(۱) خصی بودن او را ذکر کرده است و این اثر هم همان نکته رفتن بخوارزم و خطبه کردن زن و عصیان کردن و گرفتار شدن و خصی شدن یا خود را خصی کردن و معاف شدن و تهمت زدن دشمنانش در خطبه کردن را آورده است.

زندگی سیاسی عمید الملک و وقایع دورهٔ وزیری او کاملاً با تاریخ پادشاهی طغرل بیک پیوسته است زیرا که در تمام این مدت عمید الملک در همه کارها شریک بوده و در همه سفرها و جنگها همراه طغرل بوده است و چون اگر همه این وقایع را می آوردیم سخن دراز میشد از ذکر آن خودداری کردم. هندو شاه مینوسد عمید الملک هشت سال و هشت ماه و هشت روز وزارت کرد و چون وی در عمر ۴۵۶ معزول شده است اگر این حساب هندو شاه دقیق باشد وی در جمادی الاولی ۴۴۷ بوزیری برگزیده شده و چون آغاز پادشاهی طغرل بیک در ذی قعدة ۴۲۹ بوده است هفده سال و چهار ماه و چند روز پس از جلوس طغرل وزیر او شده است و اینکه عقبسلی در آثار الوزراء مدت وزارت او را ده سال و فزونی استر ابدای پانزده سال و خوند مبر در دستور الوزراء^(۲) بیست سال نوشته اند گویا بیست سال تحریفی از همان کلمه هشت باشد و یازده و ده سال هم الوزراء مسامحه فراهم شده زیرا که طغرل رو به مرگه پیش از ۲۷ سال و چند ماه پادشاهی نکرده و درین مدت بجز عمید الملک چندین وزیر دیگر هم داشته است و انکه چنانکه باخرزی گفته عمید الملک تا سال ۴۳۴ یعنی تا پنج سال پس از آغاز پادشاهی طغرل در پشاور در مجلس درس امام موفق تحصیل میکرد و در آن زمان هنوز وزیر بوده و ظاهر آ سیزده سال پس از آن وزیر شده است.

در کتابها مطالب بسیاری در کرداری عمید الملک هست از آن جمله هندوشاه گوید: طغرل بیک ویرا برسات فرستاد پیش قائم خلیفه تا دختر او را برای سلطان خطبه کند و باو گفت اگر خلیفه امتناع کند تو باو بگوئی که ازین بیوند چاره نیست. چون عمید الملک بخدمت خلیفه رفت از جانب طغرل بیک زمین بیوسید و گفت سلطان عرس بندگی میسراند و میگردد بمن دولت امیر المؤمنین و انعام سابق او همه امیدها رسیدم و تمنای هیچ آرزوی ندارم جز اینکه باین حضرت متصل شوم و در سلک بطانة ابن خاندان مبارک انحراف نیابم. قائم این بیغام را که بود عمید الملک را گفت: «ما کل شمنی المرء بذر که» عمید الملک بتعجیل گفت: «تجری الراح بما لا نشتهی السفن».

در بارهٔ کرم و بخشندگی و دانش دوستی عمید الملک هم حکایات هست از آن جمله هندو شاه گوید: غرس النعمه ابو الحسن بن هلال گفت که من پس از وفات پدرم پیش عمید الملک رفتم مرا اکرام کرد و بر پدرم ترحم کرد و حال من پرسید و مرا اسبی داد با ساختن زر و اقطاعی که پدرم داشت و از ما گرفته بودند بمن بزاز داد و عمید الملک را بسبب فضیلت بکتاب میلی عظیم بود. من روزی بر درخانه او نشسته بودم زنی بگذشت و سیدی پر از اوراق و کراوس و کاغذ کهنه ها با او بود و می فروخت. آن را از او باندک چیزی خریدم و چون

اوراق واجزا غنیش کردم در آن میان دفتری باقیم چهار ورق بخط ابو علی بن مقله مشتمل بر اخبار و اشعار و لطایف کلمات. آن دفتر را بر داشتم و از جانب باب المراتب بکنار دجله آمدم تا در کشتی نشستم و بر ابر سرای عمید الملک بگذشتم. چشم او بر من افتاد و من ازو غافل بودم. غلامی ترك را پیش فرستاد و مرا طلبید. پیش او رفتم و شرایط خدمت را بجای آوردم و بنشستم. گفت: آن دفتر که در آن مینگرستی چه چیز است؟ گفتم: عروسیت بیکو روی فردا لباسی مناسب درو بوشانم و ببندگی آمدم. گفت: این چنین عروسی که تو میگوئی بی لباس خوشتر باشد. دفتر از آستین بیرون آوردم و بیوسیدم و بخدمتش نهادم. چون بدید و تأمل کرد بغایت بیسندید. دوات خواست و مقاصدی که مرا بود تسامت توفیق فرمود. من گفتم: ای خداوند چرا دائم دوات در دستگاه تو نیست بر عادت دیگر وزراء؟ گفت: اگر دوات همیشه پیش من نهاده باشد سلطان را چندان ملک نماید که آشیانه مرغی را شاید.

دیگر از حکایاتی که هندوشاه از بخشندگی او آورده اینست: عمید الملک از قاضی القضاة دامغانی درخواست کرد تا ابو القاسم عبدالواحد بن برهان را که در علوم نحو و دیگر انواع ادب و علم کلام و فقه بگانه جهان بود پیش او فرستد. قاضی هم عبدالواحد را پیش عمید الملک فرستاد. چون زمانی باهم محاورت کردند عمید الملک راستن او خوش آمد و برای او مالی حواله کرد. عبدالواحد قبول نکرد و برات باز داد. عمید الملک نخواست که این برهان بقی دست از پیش او برد. مصحفی بخط ابن بواب الکاتب و عسائی باو داد. این برهان این هر دو را بستند و بیرون آمدند و از آنجا پیش ابن الولید رفت و ابن الولید در آن روز کلام مقتضای متکلمان بود. این برهان گفت پیش عمید الملک بودم و در میان ما سخن ها رفت و مصحف و عسائی بدو نمود. ابن الولید گفت تو قرآن یاد داری و عسائی در دست تو هست چیزی که محل شبهه باشد چرا قبول کردی این برهان در ساعت بیرون آمد پیش قاضی القضاة ابو عبدالله دامغانی رفت و گفت: ایها القاضی! بزرگ بود هلاک شوم! اگر این الولید نبینه نکردی با آنکه بسن از من کوچک ترست و مصحف و عسائی را بقاضی سپرد و قاضی بعمید الملک داد.

این حکایت را نیز که در دهش و بزرگواری او آمده است هندوشاه آورده چون عمید الملک با سلطان طغرل بیک بیفداد رسیدخواست که از اولاد او کسی که اورا فضل و حسن متادمتی باشد ملازم او شود. گفتند تاج الدین و شرف الدین بن ایوب وزیر جوانان اهل و فاضلند.

ایشان را بطلبید و بیازمائید و بیسندید و هر یک را زر و جامعه و چهار یابان داد و فرمود که ملازم او باشند. هر گاه که از اشتغال دیوانی فارغ شدند ایشان را بخواندی و بمحاورت و متادمت ایشان استنباسی باقی. مدتی در خدمت او بودند و دستگاه بیکو حاصل کردند. هم از خاصهٔ عمید الملک و هم از عرس قسه های اصحاب حاجات و ایشان را برادری بود که او را سعدالامة گفتندی در حسن خط و علم و ادب از برادران خود بیشتر بود و بغایت درویش و فرو مانده. روزی پیش برادران آمد و گفت: شما تشکستی و نامرادی مرا می داید و حق تعالی شما هر دو را بدولت این وزیر نعمتی وافر داده است.